

قرآن و جنگ

۱۰

تخفیف ۵۰٪
هدیه نثار روح طبیه امام و شهدا، صلوات
سال هفتم / اسفند ماه ۱۳۸۷

مقام معظم رهبری (حفظه الله تعالى):

«...امروز بعضی هستند که در دنیالهی کارهای فرهنگی خطرناک، می‌خواهند یاد آن روزها را هم از خاطر ملت ایران ببرند. از تکرار اسم جنگ و اسم مناطق جنگی و «خرمشهر» و «شلمجه» و «دو کوهه» و از این قبیل چیزها عصبانی می‌شوند. از نام آنچه که مردم و ذهنها را به یاد آن روزها بیاورد، خشمگین می‌شوند و بدشان می‌آید و تلاش می‌کنند که اینها از یاد مردم بروند. اینها کسانی هستند که در آن دوران، خجلت زده و شرم‌زده بودند؛ چون حضوری در صحنه نداشتند. چون در آن دوران، آنچه اتفاق می‌افتداده است مایه‌ی خجلت آنها و علیه کسانی بوده که دل اینها با آنان بوده است. لذاست که از تکرار آنها ناراحت می‌شوند و می‌خواهند این را از خاطر ملت ایران حذف کنند.

به همین سبب، درست عکس این خواست باید انجام گیرد؛ یعنی خاطره‌ی درخشان روزهای بزرگ دفاع مقدس، باید با قوّت و قدرت بیشتر و روش و همان که بوده است باقی بماند. البته این که عرض می‌کنیم «همان که بوده است» یعنی مبالغه‌ای در آن انجام نگیرد؛ چون احتیاج به مبالغه هم نیست. حتی من گمان نمی‌کنم قلمها و نوشتارها و کارهای هنری، به همان اندازه، بتوانند آنچه را که بوده است نشان دهند. تا به حال که نتوانسته‌ایم آن صحنه‌ها را آنچنان که بوده در عالم فرهنگ و ادبیات و هنر نشان دهیم. باید تلاش کنید که اینها بر جسته بماند و در ذهنها ماندگار شود...»





خدایا! مرگ مرا شاهدت در راه خود قرار بده.
خدایا! تو را شکر من کنم که به ما منت نهادی و برای
ما رجیعی آکار و شجاع فرشادی تاراء، سعادت و خوشبختی را به ما بیاموزد
و اسلام را که پس از فرنهای متعادی خبری از آن نبود یک بار دیگر زنده کند.
شید جدت الله الحمدی

قافلنه

ثیانه‌خانه و کافلنه میکتابه شفیران
نحویه شماره اولیه ۱۴۰۰ هجری امام و شفیران
سال هفتم / اسفند ماه ۱۳۸۷
شماره سه و پنجم / پها: ۳۰۰ تومان

با همکاری:
سازمان بنیاد شهید و امور اطاعت استان قم
و با حمایت:
بنیاد حفظ و نشر ارزشیای دفاع مقدس استان قم
کمیته حمایت و نظارت بر مرآکر فرهنگی وزارت فرهنگ و ارشاد اسلامی

سردیم:
علیرضا صداقت
مینیت تعریفیه:
سید محمد جواد حسینی
حسن درویش خانی
امور مالی و بستبیانی:
سید مهدی هاشمی / محمد علی معیل
امور مشترکین:
مهدی اشکیوس / مرتضی نیکوبیان
طرافی و گرافیک:
کانون تبلیغاتی نقش محراب ۰۹۱۲۲۵۲۵۵۷۹
مدیر سایت:
عباس افخاری

qafelenoor@gmail.com
www.qafelenoor.com
صندوق پستی
37185-3465

آدرس امور مشترکین نشریه:
قم / میدان آزادگان / خیابان انصار الحسین علیه السلام
کانون فرهنگی و بسیج مسجد انصار الحسین علیه السلام
پیامک / تلفن: ۰۹۱۲۲۵۱۵۰-۱۴۹

آدرس دفتر نشریه:
قم / خیابان آیت الله طالقانی / کوچه ۱۱۲ / فرعی شماره ۱۰
پلاک ۱۶۸ / دفتر فرهنگی هنری نقش محراب
تلفن: ۰۹۱۲۳۵۰-۳۰۶۰/۰۸۸۲۰-۳۰۶۴

زیارت‌نامه شهدا

السلام علیکم يا ولیا اللہ و احبابہ
السلام علیکم يا صفتیا اللہ و اولادہ
السلام علیکم يا انصار دین اللہ
السلام علیکم يا انصار رسول اللہ
السلام علیکم يا انصار امیر المؤمنین
السلام علیکم انصار فاطمہ میت قنسا
العلیین السلام علیکم يا انصار ابی محمد الحسن
بن علی الولی الناصح السلام علیکم يا انصار
ابی عبدالیابی انت و فی و طبیم و طلبیت الارض
الی هدایت فیم و فرم فوز اعظمما فیما تکت فعلم فائز



مهاجر

اینجا اروندروود است
 - اینجا اروند رود است
 بگوش
 نخل ها
 مثل مجnoon در سماعند
 و در پرواز پیشانی بندهای سیز و سرخ
 آسمان را
 در قوس و فرحی از رنگها می بینی
 که ترا بیاد
 پرواز قاصد کها می اندازد
 وقتی اروند
 در رقصی مووزون
 به ساحل نزدیک می شود
 تا بر جای پای بسیجی ها
 بوسه مهر زند
 اگر اهل دل باشی، به زمزمه هایش
 گوش بسیار
 تا به تو بگوید
 آن شب که بسیجی ها بر مرکب
 موج تا آن سوی فلق پیش رفتند
 تا پرچم فتح بیافرازند،
 هیچکس
 جز ماهیان قمر
 به مظلومیتاش شهادت نداد
 اینجا اروند است
 در آواز غم انگیز مردان ماهیگیر
 وقتی که خورشید
 رفته رفته غروب می کند
 دل تنگت بهانه دیدار می گیرد
 و به مردانی می اندیشی
 که عطشا ناک
 تن را به امواج خروشان سپرددند
 تا عشق مهجور نماند
 اینجا اروند است
 از نخل های سربریده بپرس
 که چگونه
 به ترکش های داغ تعظیم نکردند
 تا شهیدان
 در دامان پرمه رشان
 احساس غربت نکنند

بی وهمه، از خاکریز بالا رفته
 تا از پروانه ها
 نشانی سحر را پرسد
 - اینجا شلمچه است
 پیر مردی
 با سر انگشتان لرزان
 برای پسر گمشده اش
 بر خاک های پر از مین
 پیام می فرستد
 - اینجا شلمچه است
 هر روز خورشید
 با پای بر هنه
 به زیارت شهیدان می آید
 و چفیه ها
 سبک تر از کبوترها
 تا آن سوی ابرها
 به پرواز در می آیند
 - اینجا شلمچه است
 بوی یاس می آید
 مادری با پهلوی شکسته
 و چادری از نور
 به زخم لاله ها
 دست شفا می کشد
 - اینجا...





- در روز پنجم شنبه اول اسفند سال ۱۳۶۴، ساعت ۱۲:۳۰، هواپیمایی که حامل شهید محلاتی و ۴۰ نفر دیگر بود، پس از عملیات «فاو» برای سرکشی به جبهه می‌رفت که در ۱۰ کیلومتری «فروندگاه اهواز»، توسط دو فروند هواپیمای جنگی عراقی محاصره شد. هواپیماهای جنگی قصد داشتند هواپیمای مسافربری ایران را به اسارت ببرند. بعد از تماس خلبان با شهید محلاتی، ایشان می‌گوید: «ما اسارت رانمی پذیریم! یکی از عربهای خوزستان که در محل حادثه حضور داشت، گفت: «من مشغول برداشت گندم بودم که دیدم یک هواپیمای ایرانی در ارتفاع کم پرواز می‌کند، دو هواپیمای دیگر هم بالای سر آن می‌چرخد و هر چند ثانیه، تیری به هواپیما می‌زنند و سرانجام هم موشکی به هواپیما زدنده و بال هواپیما کنده شد و هواپیما مستقیم با زمین برخورد کرد.» هواپیمادچار آتش سوزی نشده بود و اجساد شهدا سالم بود حاج آقا» همیشه سفارش می‌کردند: «نسبت به خانواده شهدا خوش رفتار باشید.» روز سوم شهادت «حاج آقا»، همسر امام (ره) به منزل ما تشریف آوردن و گفتند: «امام یک بار در شهادت استاد مطهری گریه کردند و متأثر شدند و یکبار هم از شهادت آقای محلاتی». روزی هم که خدمت حضرت امام رحمت الله علیه رفتیم، امام فرمودند: «من اول باید به خودم تسلیت بگویم، بعد به شما! از خدا برای شما طلب صبر و شکیبایی می‌کنم.»

- شخصیت عجیب و ایمان بالای ایشان را من در جلسات و گرد همایی و سمینارها و برخوردها خوبی خوب درک کرده ام. مثلاً غذای ایشان در جبهه معمولاً نان و خرما بود و اغلب همان نان و خرما را می‌خوردند. یادم هست در یکی از جبهه‌ها، که مقام معظم رهبری برای عنوان نماینده امام به بازدید آمدند، شهید محلاتی هم حضور داشتند و نان خشکی به همراه خرما برای نهار صرف کردند. ساده زیستی از سر و روی ایشان معلوم بود.

برگرفته از کتاب ناروج آسمان / احمد عربلو



سردار شهید حاج ابراهیم همت (۱۳۶۳/۱۲/۱۷)
فرمانده لشکر ۲۷ محمد رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم



سردار شهید حاج حسین خرازی (۱۳۶۵/۱۲/۸)
فرمانده لشکر ۱۴ امام حسین علیه السلام

خط دفاعی نهر جاسم، همچنان زیر آتش سنگین دشمن مقاومت می‌کرد. از شهرک دو عجی تا خط اول، وجب به وجب زمین سوخته بود زیرا عراقی‌ها از آن طرف ارond رود روی خط اول و منطقه ما دید کامل داشتند. با عبور هر خودرو، دهها گلوله توپ یا خمپاره به سوی آن شلیک می‌شد.

لازم بود خاکریز جدیدی در میان نخل‌ها زده شود تا خط پادفندی شکل بهتری به خود بگیرد.
حسین از خط مقدم بازدیدی داشت. بعد خود رابه سنگر فرماندهی رساند:

- تماس بگیر مسئولین مهندسی و اطلاعات بیایند اینجا.

پس از چند دقیقه جلسه کوچکی تشکیل گردید. حسین آقا شروع به صحبت کرد، مفید و مختصر.

- سریع یه دستگاه می‌برید خاکریز خط را تکمیل می‌کنید.

- حاجی دستگاه نداریم. تمام دستگاه‌ها مسأله‌دار شدن.

- یه دستگاه آماده می‌کنید، همین حالا، اطلاعات هم با شما می‌ماید.

- حاجی، نفر نداریم، بیشتر بچه‌ها زخمی شدن، شهید شدن.

- خودت راننده می‌شی، خاکریز را می‌زنید، بعد می‌آید بیش من.

- حاجی، مشکل داریم، از جا تکون بخوریم خمپاره می‌ماید.

- اگه خودت هم شهید شدی، آن وقت بگو کسی را نداریم. اگه مشکل دارید، خودم میرم خاکریز می‌زنم.

- نه حاجی، اطمینان داشته باش...

این آخرین جلسه بود، آخرین فرمان برای دفاع از حریم اسلام و انقلاب.

خورشید شملجه / میدعی بنی‌لوجه / ص ۹۰

به عادت همیشه، هر روز یک نفر شهردار ساختمان می‌شد تا نظافت و پذیرایی و شست و شو را بر عهده بگیرد؛ اما متأسفانه وقتی نوبت به بعضی‌ها می‌رسید، تنبی می‌کردند و ظرفهای شام را نمی‌شستند. از یک طرف، گرمای طاقت‌فرسا و از طرف دیگر وجود حشرات، حسابی کلافه‌مان کرده بود؛ البته هیچ‌وقت ظرفها تا صبح نشسته نمی‌ماند. بالاخره کسی بود تا آنها را بشوید. ناراحتی و گله من از بعضی دوستان به گوش حاج همت رسید. با خودم گفتمن؛ این بار که حاجی از شناسایی منطقه بیاید، تکلیف را با این قضیه یک‌سره می‌کنم.

آن روز داغ، شهردار و مسئول ساختمان هم دست به سیاه و سفید نزده بودند. همه جا را گند گرفته بود و پشه و مگس و زنبور از سر و روی ساختمان بالا می‌رفت. وقتی حاجی آمد، توجه نکردم که چقدر خسته و کوفته است. هر چی که دلم خواست گفتم. او هم دلخور شد و گفت: به آنها تذکر بده؛ اگر قبول نکردن، اشکالی ندارد. بگذار صبح بشود. لابد خسته هستند. راحت بگیر و ...

آن شب که حاج همت به خواب رفت، پشه‌ها هدام به سر و گردنش می‌نشستند و او به خودش می‌پیچید. من رفتم و چفیه سیاهم را خیس کردم و آرام روی صورتش انداختم و او آرام گرفت. بعد هم کنارش دراز کشیدم و خوابیدم. نیمه‌های شب، نیش یک پشه سمجح مرا از خواب بیدار کرد. به کنار دستم که نگاه کردم، حاج همت نبود. به شتاب از اتاق بیرون زدم، درست حدس زدم، ظرفها دم در نبودند. آرام پیش رفتم. در سوسوی نور، کسی ظرفها را می‌شست. چهراش معلوم نبود، چفیه‌ای را به سر و صورتش محکم بسته بود تا شناخته نشود. آن، چفیه خود من بود...»

کتاب معلم فاراری / ص ۵۷

اَکه مشکل دارید، خودم میرم خاکریز می‌زنم





سردار شهید سید محمد علوی

فرمانده واحد بهداری لشکر ۱۷ علی ابن ابی طالب علیه السلام

در سال ۱۳۴۰ در شهرستان قم و در خانواده‌ای مؤمن و متعهد به اسلام، به دنیا آمد. دوره ابتدایی و راهنمایی را با موفقیت پشت سر گذاشت و بعد از اتمام دوره دبیرستان، موفق به اخذ دبیلم شد. هم‌زمان با پیروزی انقلاب اسلامی و تأسیس بسیج، به عنوان مرتبی کلاس‌های آموزش نظامی، وارد این نهاد گردید. با شروع جنگ تحمیلی، راهی خطه سرسیز نور شد و در تاریخ ۱۳۶۰/۹/۱۰ به عضویت سپاه درآمد. او که مستولیت واحد بهداری لشکر ۱۷ علی ابن ابی طالب (علیه السلام) را به عهده داشت، سعی می‌کرد به بهترین شکل، به امور مجروهان رسیدگی کند.

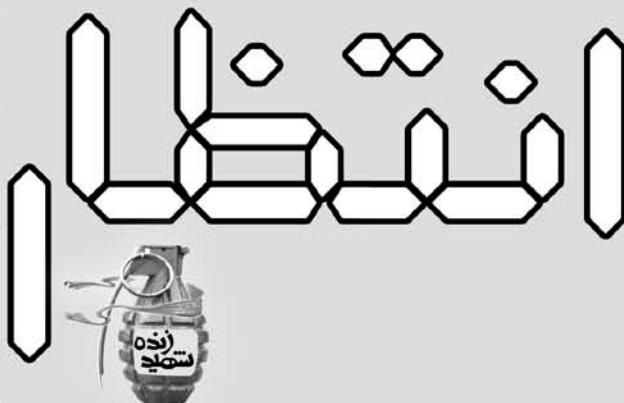
سید محمد از اسراف دوری می‌کرد و برای مسائل شرعی اهمیت زیادی قائل بود. دوری از غیبت و رعایت نکات اخلاقی دیگر، مواردی بود که ایشان همیشه به خانواده و آشنايان، يادآوری می‌کرد. حافظ اسرار دیگران بود. چهره اش به جهت اهمیت دادن به نماز شب، سرشار از معنویت و نور اخلاص بود. عاشق ولایت و دلداده امام خمینی (ره) بود و به ایشان ارادت خاصی داشت. برای امر به معروف و نهی از منکر اهمیت زیادی قابل بود. و هدفش تنها رضای خدا بود. علاقه زیادی به نماز جمعه داشت و در ستاد برگزاری نماز جمعه فعالیت می‌کرد.

سید به دیدار مجروهان می‌رفت و در جبهه در برطرف کردن مشکلات آنان، کوتاهی نمی‌کرد. انسانی وارسته، جدی و شجاع بود. دلش سرشار از مهربانی و لطافت بود. اگر کسی دچار اشتباه می‌شد، با مهربانی به او تذکر می‌داد. ساده زیستی، ایثار و تلاشش زیانزد همه بود.

مناطق عملیاتی والفجر ۴، ۳، ۲، کربلای مهران، محروم، خیبر و ... تلاش و فداکاری او را، برای نجات مجروهان، از یاد نبرده‌اند. سالها چشم انتظار شهادت بود. که سرانجام روح بلند و عاشقش در تاریخ ۱۷/۱۲/۱۳۶۲، در عملیات خیبر، به آسمانیان پیوست.

در قسمتی از وصیت نامه اش آورده است:

«خدا! قلب تپنده این ملت را که در جماران است، بر عمر و عزتش بیفرا و ما را از رهروان راهش قرار بده. ما برای قصاص خون‌های به ناحق ریخته عزیزانمان، احراق حق مردم مظلوم عراق و سرنگونی رژیم ظالمی که بر این ملت مسلط است و زمینه سازی برای حکومت جهانی حضرت مهدی (عج) و بر افراشتن پرچم لا اله الا الله و محمد رسول الله در سراسر گیتی به مبارزه ادامه خواهیم داد.»



انتظار فرج در فرهنگ متعالی اسلام به ویژه در مذهب گران‌سنگ شیعه جایگاه خاصی دارد. مجموعه روایاتی که سخن از انتظار گفته‌اند به دو دسته کلی تقسیم می‌شوند. دسته نخست روایاتی است که به انتظار فرج و گشایش به صورت عام و کلی اشاره کرده است. اگرچه مصدق کامل و تام آن فرج عمومی در سطح جهان با ظهور حضرت مهدی علیه‌السلام نیز هست؛ ولی هر گشایشی را نیز شامل می‌شود. دسته دوم روایاتی است که در خصوص فرج قائم آل محمد صلی الله علیه و آله و سلم و ظهور آخرین مصلح جهانی و موعود است. در دسته نخست با تعبیرات متفاوتی مواجه می‌شویم:

- گاهی از آن به عنوان برترین عبادت یاد شده است. رسول اکرم صلی الله علیه و آله و سلم فرمود: «انتظار الفرج عبادة»

کشف الغمہ/ج/۲/ص۱۰۱

- گاهی از آن به عنوان برترین عبادت یاد شده است. همان حضرت فرمود: «أفضل العباده انتظار الفرج» الامالي طوسی/ص۴۰۵

- گاهی پا از همه آن چه گفته شد، فراتر نهاده می‌شود و از آن به عنوان برترین کارهای امت پیامبر خاتم صلی الله علیه و آله و سلم یاد می‌شود: «أفضل الاعمال امتی انتظار الفرج من الله عز و جل»

عون الاخبار الرضا/ج/۲/ص۳۶

- گاهی هم به آثار وضعی انتظار اشاره شده، خود انتظار فرج نوعی فرج و گشایش معرفی گشته است. در این باره امام سجاد علیه السلام

فرمود: «انتظار الفرج من اعظم الفرج» تکال الدین/ج/۱/ص۲۱۹

- و بالآخره رسول گرامی اسلام صلی الله علیه و آله و سلم آن را برترین جهاد امت اسلام دانسته است فرمود: «أفضل جهاد امتی انتظار الفرج»

نحو العقول/ص۳۷

در دسته دوم نیز با مضامین فراوانی مواجه هستیم که برخی از آنها از این قرار است:

امام صادق علیه السلام فرمود:

«بر شما باد به تسليم و رد امور به ما و انتظار امر ما و امر خودتان و فرج ما و فرج شما». رجال کشی/ص۱۲۸

- امام باقر علیه السلام نیز آن گاه که دین مرضی خداوند را تعریف می‌کند، پس از شمردن اموری می‌فرماید: «و التسلیم لامنا و الورع و التواضع و انتظار قائمنا...» کافی/ج/۲/ص۱۳

این تعبیرات همگی حاکی از آن است که انتظار فرج چه به معنای عام آن و چه به معنای خاص در فرهنگ دین مقدس اسلام جایگاه والایی دارد.

انتظار چیست؟

ماهیت زندگی انسان با انتظار و امید به آینده عجین شده است، به گونه‌ای که بدون انتظار زندگی مفهومی ندارد و شور و نشاط لازم برای تداوم آن در کار نیست. حیات حاضر و کنونی، ظرف پویایی، تلاش و حرکت به سوی فردا و فرداها است. این چنین پویایی و حرکتی بدون عنصر انتظار ممکن نیست، زیرا انتظار معقول بقا و پایداری و امید به تداوم حیات است که به زندگی کنونی معنا و مفهوم می‌بخشد و پویایی و نیروی لازم برای ادامه آن را تأمین می‌کند؛ از این رو است که ماهیت زندگی با انتظار پطوندی ناگستینی دارد. پدیده انتظار انسان را به حرکت در جهت مناسب با آن بر می‌انگیزد و از هر حرکت و گرایش‌های نامتناسب یا ناسازگار و متضاد با انتظار باز می‌دارد.

یکی از اموری که همواره همراه انتظار فرج از آن یاد شده «صبر» است. امام رضا علیه السلام فرمود:

«چه نیکوست شکیبایی و انتظار فرج» کمال الدین/ج ۲ ص ۶۴

آری! انتظار بدون عنصر پایداری و شکیبایی و صبر در برابر مشکلات، پوسته‌ای بدون مغز و قالبی بی محتواست و در حقیقت انتظار نیست. روح و جوهر اصلی انتظار، مقاومت و صبر است. کسی که منتظر تحقق یافتن هدف آرمانی است، باید تا فرا رسیدن زمان پیدایی هدف و شکل گرفتن آرمان، صبر و پایداری کند و تاب و توان خود را از دست ندهد و هر نامالایمی را در آن راه با برپایاری پذیرد. وقتی صبر و پایداری را از دست داد و بی‌شکیب گردید، انتظار را نیز از دست داده است، زیرا پایداری و صبر تحقق بخش جوهر انتظار است. از این رو همواره خصلت حیاتی و الهی انتظار با صبر و پایداری قرین گشته است. اما نکته بسیار جالبی که از روایات مربوط به انتظار ظهور حضرت مهدی علیه السلام به دست می‌آید، این که انتظار فرج قائم آل محمد صلی الله علیه و آله وسلم تنها طریق نیست؛ بلکه خود موضوعیت دارد. بدان معنا که اگر کسی در انتظار راستین به سر برداشت فاواتی ندارد که به منتظر خویش دست بیابد یا نیابد. در اینجا به پاره‌ای از این روایات اشاره می‌شود:

شخصی از صادق علیه السلام پرسید: چه می‌فرمایید درباره کسی که دارای ولایت پیشوایان است و انتظار ظهور حکومت حق را می‌کشد و در این حال از دنیا می‌رود؟

امام علیه السلام در پاسخ فرمودند: «او همانند کسی است که با حضرت قائم علیه السلام در خیمه‌اش بوده باشد». سپس کمی سکوت کرده و فرمودند: «مانند کسی است که با پیامبر اسلام صلی الله علیه و آله وسلم در (مبارزاتش) همراه بوده است». المحسن/ج ۱ ص ۱۷۳

عین این مضمون در روایات فراوانی با تعبیرات مختلفی نقل شده است از جمله:

۱. امام صادق علیه السلام فرمود: «همانند شمشیر زنی در راه خدا». کافی/ج ۸ ص ۱۴۶ حدیث ۱۲۲

۲. همان حضرت فرمود:

«همانند کسی است که در خدمت حضرت قائم علیه السلام با شمشیر بر سر دشمنان بکوبد». المحسن/ج ۱ ص ۱۷۴

۳. همچنین فرمود: «همانند کسی است که در لشکرگاه او باشد؛ بلکه به منطقه کسی است که زیر پرچم قائم علیه السلام بوده باشد». کافی/ج ۱ ص ۳۷۱ حدیث ۲

۴. امام سجاد علیه السلام فرمود: «همانند کسی است که با شمشیر پیش روی پیامبر (با دشمنان) جهاد کند».

کمال الدین/ج ۱ ص ۳۷۱

کافی/ج ۱ ص ۳۷۱

۵. امام صادق علیه السلام فرمود: «همانند کسی است که با پیامبر شهید شود».



سردار شهید علی آخوندی ۱۳۶۱/۱۲/۲۲

چیزی به عملیات نمانده و ما به عشق عملیات آمده‌ایم و ... بالاخره منت و خواهش که شما از ایشان بخواهید بگذارد ما بمانیم! بند هم مقداری نصیحتش کردم و او هم قول داد که وضع ظاهری اش را درست کند. با اینکه می‌دانستم شهید آخوندی وقتی تصمیم بگیرد، در آن جدی است و به آسانی نمی‌توان نظرش را عوض کرد، گفتم: علی آقا! این بندۀ خدا خیلی نازارت و پیشیمان است و قول هم داده که رعایت ضوابط را بکند. الان نیز موقعیت مناسب نیست، بگذارید بماند. بالاخره ایشان با اکراه پذیرفت و آن بابا هم ماند. پس از پایان عملیات، وقتی سراغ آن بسیجی را گرفتیم، گفتند: به فیض عظیم شهادت نایل آمده است! «علی آقا» وقتی از قضیه شهادت او مطلع شد، بسیار متاثر شد و گفت: ای دل غافل! خدا چه زود بعضی ها را می‌پذیرد؟!

- پس از عملیات آزادسازی استان، برای سرکشی خطوط، با او هم رکاب بودم. هنگامی که به خط مقدم رسیدیم، از خاکریز بلندی بالا رفت و سپس بر سر شانه‌هایش فرود آمد، گفتند:

علی! چکار می‌کنی؟ خط‌رانک است!

تبسمی کرد و گفت: برادر من! بگذار بمانم، شاید گلوله‌ای هم حرام ما شود! بعد به غباری که در دشت می‌پیچید زل زد و با حالتی افسوس ادامه داد: نه! قضیه اینقدرها هم بی‌حساب و کتاب نیست؛ ما برای انتخاب یک سبب، تمام سیب‌های سید را در هم می‌ریزیم و بهترینش را بر می‌گزینیم، بعد چطور می‌شود که گلوله‌ای سراغ ما بیاید؟!

- عظمت امام خمینی رحمة الله چنان چشم اعجاب «علی» را پر کرده بود که جز آن حضرت هیچ کس را نمی‌دید؛ حتی خود را. وی عاشق امام بود و فانی در او. و آنگاه که خواست ما با خواست حضرت امام یک نحوه تقابلی به هم می‌رساند، «علی» می‌گفت: اطاعت از اوامر امام بر من واجب‌تر است. حتی یک بار که مادرش از روی دلسوزی به او گفت: علی جان! مقداری هم برای خانواده‌ات وقت بگذار. این زن و بچه‌ات که نباید به آتش گرفتاری‌هایت بسوزند! گفته بود: مادر! بودن در سپاه امر امام است. اگر نگهداری زن و بچه‌ام برایتان مشکل است، آنها را هم با خودم به جبهه می‌برم!

- از ساعتها و دقایق و ثانیه‌های این عمر یک بار مصرف به نحو احسن استفاده می‌کرد. هیچ گاه بیکار نمی‌نشست. تمامی اوقات فراغتش را با مطالعه کتاب پر می‌کرد. اوایل انقلاب که نشریات زیادی چاپ می‌شد، به خاطر دست یافتن به شناخت و بینش کافی نسبت به گروهک‌های سیاسی و خطوط فکری مختلف، دائمًا سرش توی خواندن بود. شعارهای فریب دهنده گروهک‌های رنگ و وارنگ، هرگز کمترین تأثیری بر عقیده استوار مذهبی اش نگذاشت.

- علی، شیفتۀ خط امام بود و آن را خط اصیل اسلام ناب محمدصلی الله علیه و آله و سلم می‌دانست. هم‌سنگرانش می‌گفتند: علی، هنگام فراغت بچه‌ها در جبهه، می‌نشست و برای شان نهنج بالاغه می‌خواند.

- در خط مقدم نبرد که آتش دشمن از هر سو بر نیروهای ما فرو می‌بارید، با یک دستگاه ماشین، همراه علی در حرکت

فرمانده تیپ لشکر ۱۷ علی بن ابیطالب علیه السلام - هنگام عزیمت برای عملیات در یکی از محورها، توی ماشین، من کنار «علی» نشسته بودم. با اینکه بچه‌ها از اسم فرمانده عملیات می‌پرسیدند و با اظهار می‌داشتند می‌خواهیم با ایشان صحبت کنیم؛ اما وی اصلاً به روی خودش نمی‌آورد. با شروع عملیات همه با تعجب دیدند همان کسی که در کنارشان به سکوت نشسته بود و حال، بیش‌پیش نیروها به سمت خط مقدم نبرد در حرکت است، فرماندهی عملیات را به عهده دارد! - در محافل خانوادگی، هر بار که از مال و ثروت سخنی به میان می‌رفت، او با اعتنایی تمام می‌گفت: هر که در این دنیا بی‌چیزتر، در آن دنیا حساب‌ش سهل‌تر!

- یادم هست یک روز که با ماشین متعلق به سپاه از جبهه آمده بود، نازدانه کوچکش «محبوبه» به دامان بابا آویخته و با اصرار از وی می‌خواست که او را سوار ماشین کند. و هر چه پدر می‌گفت عزیزم! این ماشین مال جبهه است، بیت‌المال است، بچه، بر اصرار خویش می‌افزود. در آخر به منزل یکی از دوستانش مراجعه کرد و با ماشینی که از وی امانت گرفت، عطش ماشین سواری کودکش را فرو نشاند!

- قبل از عملیات آزادسازی «بستان»، در پادگان «پورکان دیلم» اهواز به سر می‌بردیم و تمام فکر و ذهن ما را عملیات آتی پر کرده بود. در همین هنگام گاه گزارش‌هایی از وضع نامناسب ظاهری بعضی از نیروهای بسیجی می‌رسید؛ خصوصاً یکی از آنان که حال و روزش به همه چیز شیوه بود، جز نیروی عملیاتی؟ شهید «علی آخوندی» که سمت فرماندهی گردان را بر عهده داشت، هنگام صحبتگاه که همه بچه‌ها حاضر بودند، رفته بود پشت تربیون و گفته بود: بسم الله الرحمن الرحيم. خیلی بی‌نظمید! و السلام. بعد هم او را که وضع ظاهری بسیار ناهنجاری داشت، خواست و حکم به اخراجش کرد. از طرفی، این سخنرانی کوتاه «علی آقا» دست‌مایه‌ای شده بود نزد همین بچه‌های بی‌نظم گردان، که به شیطنت نقل مخالفش کرده بودند و زبان به زبان توی پادگان تکرار می‌شد و می‌گفتند: بهترین سخنرانی را آقای آخوندی کرد؛ مفید و مختصراً از طرف دیگر، آن برادر بسیجی هم وقتی که احساس کرد مساله اخراج جدی است، آمد سراغ ما و افتاد به دست و پا که آقا!



بودیم. ماشین ناگهان از حرکت باز ایستاد و دیگر روشن نشد. همه سرنشیان، به غیر از علی، از ترس اصابت تیر و ترکش ماشین را رها کرده و به عقب بازگشتند؛ اما او ماند و گفت: تا درستش نکنم و صحیح و سالم به عقبه انتقالش ندهم، رهایش نمی کنم!

- در عملیات والفجر مقدماتی هنگامی که یکی از گردان‌های تیپ حضرت معصومه سلام الله علیها را به خط می‌آوردند، دشمن شدیداً با گلوله‌های توپ و خمپاره، این نیروها را زیر آتش گرفته بود و هر بار که گلوله‌ای می‌آمد بچهها درازکش می‌کردند و گاه نیز با ترکش خمپاره‌ای عده‌ای به خاک و خون می‌غلتیدند. وقتی که با شهید «علی آخوندی» از کنار این نیروها می‌گذشیم، ناگهان گلوله‌ای بالای سر ما صفير کشید. همین که خواستم به حالت درازکش در آیم، «علی» از پشت یقه‌ام را محکم جسیبد و با پرخاش گفت: مرد حسابی! چه خبرته؟ اگر یک پاسدار با لباس فرم سپاه بخواهد به محض شنیدن گلوله درازکش کند، پس تکلیف این بسیجی‌ها چه خواهد بود؟! نهیش چنان مرأ به خود آورد که تا آخر مسیر، دیگر فکر درازکش از سرم پرید.

- عملیات والفجر مقدماتی در جریان بود که من و شهید «علی آخوندی» به حالت دو به سمت یکی از خطوط می‌رفتیم. ناگهان یکی از بچه‌ها با لهجه غلیظ اصفهانی فریاد کشید: وايسيد! و ما يكباره سر جاي مان ميختوب شديم. دور و بريان را که خوب برانداز كردیم، دیدیم اى دل غافل! وسط ميدان مين قرار گرفته‌ایم! ادامه داد: از جایتان جم نخوريد تا بچه‌های تخريب برسند!

خلاصه، ما هم دیدیم نه راه پس داریم، نه راه پیش و ظاهراً چاره‌ای جز انتظار کشیدن نیست. حدود یک ساعت انتظار کشیدیم؛ اما از گروه تخرب خبری نشد که نشد. حالا عده‌ای از بچه‌ها هم ایستاده‌اند و با دلهزه ما را می‌نگرند که چگونه از این مخصوصه خلاص می‌شویم. شهید آخوندی گفت: خالق! وقت دارد می‌گذرد. ما کار داریم، باید فکری کرد. گفتم: چه فکری؟ گفت: اگر سر نیزه‌ای به ما برسانند من خودم راه را باز می‌کنم. از بچه‌ها تقاضای سر نیزه کردیم. دو سه تایی به طرف ما پرت شد؛ اما هیچ یک در دسترس ما قرار نگرفت. وقتی از همه جا نا اميد شدیم، شهید آخوندی گفت: اصلاً ایستان در اینجا کار اشتباهی است. اگر یکی از این خمپاره‌ها بخورد توی این میدان، دیگر چیزی از ما نخواهد ماند! بعد ادامه داد: بیا دل به دریا بزنیم و بدؤیم؛ هر چه بادایاد! تا من بخواهم حرفی بزنم، بلند گفت: «خدایا! توکل بر تو». و دوید. بچه‌ها هم صدای تکبیر و صلووات‌شان به آسمان بلند شد. «علی» میدان مین را هنوز کاملاً پشت سر نگذاشته بود که من هم از جسارت او جرأت گرفتم و دویدم. در حین دو، هر لحظه احساس می‌کردم مینی زیر پایمان منفجر می‌شود و آنی دیگر به هوا پرتاب می‌شویم. ضربان قلیم چنان تند شده بود که انگار دلم از قفسه سینه می‌خواست بزند بیرون! بالاخره اضطراب پایان یافت و به سلامت از این میدان بلا جستیم.



سردار شهید محمد جواد فخار (۱۳۶۳/۱۲/۲۳) جانشین گردان لشکر ۱۷ علی بن ابی طالب علیه السلام

مسئولیت جدید گردید. اخلاق و روحیات جواد به گونه‌ای بود که باعث نفوذ در دل‌های کارگران شده بود و با احترام متقابل بین او و کارگران همگی جواد را به عنوان یک دوست صمیمی بسیار می‌خواستند. همزمان با کار از انقلاب غافل نبود و بیشتر وقت‌ها مخصوصاً در عملیات شباهن و درگیری‌ها شرکت می‌کرد. جواد عاشق امام بود و پیام‌های ایشان را با جان و دل گوش می‌کرد و در حد توان عمل می‌کرد. در روز ورود حضرت امام خمینی به ایران جواد هم یکی از چند میلیون مسلمان انقلابی بود که برای استقبال مولایش به تهران رفته بود. پس از پیروزی انقلاب جواد در فعالیت‌های مختلف عمومی شرکت می‌کرد. در ابتدا به صورت غیر رسمی با جهاد سازندگی همکاری کرد. در مراسم مختلف مثل راهپیمایی‌ها و انتخابات و نماز جمعه‌ها فعالانه شرکت می‌کرد. در بین خانواده و فامیل به قدری نقش محوری داشت که گاهی بعضی از فامیل در مراسم مختلف و برnamه‌های عمومی از جمله راهپیمایی سعی می‌کردند که خودشان را به جواد نشان بدھند تا بعداً از آنها گله نکند.

جواد از کودکی دارای اخلاق و صفات نیکوبی بود که از پدر به ارث برده بود. در عزاداری‌های سالار شهیدان امام حسین علیه السلام به همراه پدر شرکت می‌کرد. در هیأت عزاداری نوجوانان محله نقش فعال و محوری داشت ...

دوران ابتدایی و راهنمایی را گذراند و در دوره دبیرستان با شروع نهضت درگیری‌ها از تحصیل بازماند. در سال ۱۳۵۶ به همراه مردم ایران در مبارزات علیه شاه به شکل جدی حضور یافت. او در بیشتر شب‌های حکومت نظامی بیرون از خانه بود. در نیمة اول سال ۱۳۵۷ پدرش در اثر سانحه‌ای فوت کرد. این حادثه ضربه سنگینی به جواد وارد کرد چرا که علاقه و محبت خاصی بین پدر و پسر وجود داشت. با درگذشت پدر، جواد برای کمک به خانواده ترک تحصیل کرد و در کارخانه پدر مرحوم خود مشغول کار شد و به عنوان سرپرست کارگران عهده دار





در سال ۱۳۶۰ برای خدمت سربازی اعزام و در نیروی دریایی ارتش در بندرانزلی مشغول به کار شد. پس از مدتی به دلیل صاف بودن کف پاهایش از ادامه خدمت معاف گردید. نذر کرده بود تا در صورت معاف شدن به شکل بسیجی به جبهه برود و این سرآغاز دوره جدید زندگی جواد بود.

جواد مرد عمل بود و کمتر حرف می‌زد، هرگز از جبهه و مسئولیت و موقعیت خود کلامی نمی‌گفت. حتی دوست نداشت کسی بداند او به جبهه می‌رود. شاید به خاطر همین است که این قدر گمنام مانده است! بسیار باخبر بود . نسبت به مسائل خانوادگی حساس بود و اهمیت زیادی به زندگی خواهران و برادرانش می‌داد. هنگام مخصوصی به کارها و مشکلات آنها و امور خانواده می‌پرداخت. جواد اهل رفت و آمد و دید و بازدید از خانواده و اقوام بود. سعی می‌کرد به تمام اقوام و فامیل سرکشی کند و به همین دلیل از محبویت فراوانی برخوردار بود. جواد با سکوت‌ش حرف می‌زد و با نگاهش منظورش را عملی می‌ساخت.

از دیگر ویژگی‌های او سخاوت و بخشش بود که مال دنیا را برای بخشیدن می‌خواست و ارزشی برای آن قابل نبود. در راه بازگشت از نماز جمعه با داداش جواد بودیم که پیرمردی جلوی ماشین ما را گرفت و به جواد گفت: از صبح تا حالا هیچکس از من جوارابی نخریده و من احتیاج زیادی به پول دارم. جواد هرچه پول داشت به پیرمرد داد و هیچی هم نگرفت و بعد حرکت کرد.

تنها چیزی که جواد حاضر به بخشیدن آن نبود انگشت عقیقی بود که یادگار پدر مرحومش بود و باعث می‌شد تا همیشه به یاد پدرش باشد. در همه کارها دارای قناعت بود، در حرف زدن، غذا خوردن، راه رفتن، خوابیدن و ... در عین حال که همیشه لبخند می‌زد، جذبۀ خاصی داشت!

اهل بذله گویی وقت تلف کردن نبود و وقت خود را با حرف‌های نامربوط و بیهوده تلف نمی‌کرد و اکثر اوقات ساكت بود.

علاقة خاصی به امام حسین علیه السلام داشت و در ایام سوگواری اگر در قم بود در صفحه پاپرهنگان یکی از دسته‌جات عزاداری به سرو سینه خود می‌کویید.

اوایل بهمن ۱۳۶۳ بود که جواد برای دیدار خانواده به قم آمده بود، با اصرار خانواده جهت ازدواج مواجه شد ولی ایشان گفته بود ایام عید که بر می‌گردم به شما جواب می‌دهم!

روزهای پایانی سال به آرامی می‌گذشت تا این که او اخیر اسفند خبر شروع عملیات بدر از رادیو و تلویزیون اعلام شد و همین موضوع دل شوره و اضطراب عجیبی در جواد ایجاد کرده بود.

به هر حال سال ۱۳۶۳ تمام شده بود و عید نوروز فرا رسیده بود اما از جواد خبری نشد تا بالاخره روز سوم عید فهمیدیم که جواد به شهادت رسیده و جنازه او هم باقی نمانده یا به قول دوستانش متلاشی شده بود.

به قدری مورد علاقه همگان بود که تعدادی از فامیل و دوستان اسامی نوزادان خود را به یاد جواد و برای زنده نگهداشتن نام او محمد جواد گذاشتند.





خاطرات یک شهید شیمیایی (قسمت چهارم)

برگه پانزدهم: دیروز صبح برای اولین بار دکتر «فرای تاگ» با دوربین کوچکی که سر یک لوله هدایت شونده است و تصویر را داخل یک تلویزیون نشان می‌دهد، من معاينه کرد. بلافضله پرسید: «چه کسی تو را عمل کرده است؟» گفتم در تهران عمل شده‌ام. مدتی مکث کرد و با تأسف گفت: «کاش دست نمی‌زد!»

پرسیدم چرا؟ و مترجم پرسید. اما او فقط سرش را تکان داد! برگه شانزدهم: امروز جواب آزمایش معده دوستم نادعلی هاشمی آمد. سلطان است! از آثار گاز خردل.

به آرامش او غطه می‌خورم. از وقتی جواب آزمایش را شنیده، جک گفتن‌هایش بیشتر شده. راستی چرا بچه‌های شیمیایی این قدر آرام‌اند؟ اینجا بقیه جانبازان را هم می‌بینم. برای عمل دست یا پا یا عمل زیبایی آمده‌اند. کسانی که نیمی از صورت‌شان رفته. ولی بچه‌های شیمیایی با طراوت‌تر، مظلوم‌تر و آرام‌ترند. وقت کسیدها، صورت‌های شیمیایی‌ها هستند. فکر می‌کنم چون مرگ لحظه به لحظه همراه ماست! بچه‌های شیمیایی در هر نفس به خود یادآوری می‌کنند که این نفس‌های به شماره افتاده روزی پایان خواهد یافت.

قصه غریبی است. انسان‌ها برای برآورده کردن نیازهای خود تلاش می‌کنند و همه این دوندگی‌ها خلاصه می‌شود در آب و غذا و خانه. اما آنچه بدون زحمت برای همه انسانها و حیوانات و گیاهان مهیا است، هواست و همین هوا از ما شیمیایی‌ها دریغ می‌شود.



ناصر رفت توی فکر. گفت: من خیلی پایی شدم بینم این جانبازهایی که بعضی موقع اعتراض می‌کنند چه کسانی هستن؟ می‌دونید به چه نتیجه‌ای رسیدم؟ همه‌شون یا موجی بودن و یک ساعت بعد پشیمون می‌شدن، یا اصلاً سابقه جبهه نداشتند و به جورای آره!

ناصر گفت: این قدر مطلق نگو! این همه فشار و کمبود، کسی داد نزنه تعجب داره!

گفت: اشتباه نکن! منظورم رسیدگی مسئولان نیست. منظورم مشکل با اصل نظام و رهبریه!

ناصر رو به من گفت: دکتر رجایی فرد رو یادته؟ و رو به او ادامه داد: گلوله مستقیم تانک نزدیکش خورده بود. مجدهاش آسیب دیده بود تعادل نداشت و تشنج می‌کرد. به سختی و به رغم مخالفت دانشگاه دکترای داروسازی اش را گرفت. با بنیاد خیلی مشکل داشت. یک شب خواب آقا رو دید! نمی‌دونم چی شنیده بود که خانمی گفت با گریه از خواب پرید، تا ده دقیقه گریه‌اش بند نمی‌آمد! بعد از اون دیگه هیچ کاری به کار بنیاد نداشت!

یک لحظه یاد کربلای پنج افتمام. از دسته چهل نفری یک نفر سالم برگشته بود. مقر گردان در کرخه ماتم سرا شده بود. مرخصی آمدیم تهران، سه روز بعد همه رفتند برای تسویه حساب!

حاج محمد کوثری برای بچه‌ها کارت ملاقات امام گرفت. یک ساعتی در حسینیه جماران منتظر ماندیم تا امام آمد و فقط چند دقیقه دست تکان داد و رفت!

همه بچه‌ها رفتن درخواست تسویه‌شان را پس گرفتند! برگه نوزدهم: امروز عاشر است. ایرانیان از سراسر آلمان برای مراسم به خانه جانبازان در کلن آمدند.

سینه‌زنی و نوحه و قیمه امام حسین علیه السلام. پس از ناهار یک ایرانی مقیم آلمان به نام رهمنا، از ما سه نفر شیمیابی خواست با او در کنار راین صحبت کنیم. او و کیل است و می‌گوید ما می‌توانیم از شرکتهایی که به صدام کمک کرده‌اند سلاح شیمیابی تولید کند شکایت کنیم و غرامت بگیریم.

یکی از دوستان می‌گوید، به ما گفته شده اگر کسی اقدامی کند، سفرهای درمانی اش لغو می‌شود. دست آخر رهمنا کارت خود را به ما داد و رفت و من مقابل رود آرام راین نشسته‌ام و با خود می‌اندیشم، چرا چنین حقی از ما سلب شده است؟

آیا شکایت ما پشت کردن به نظام جمهوری اسلامی است؟ آیا این سدهایی نیست که خودمان برای خودمان ساخته‌ایم؟

ما که وارد چنین جنگ سختی شدیم، چرا باید از این جنگ‌ها بترسیم؟ جنگ فرهنگی، جنگ دیپلماتیک، جنگ حقوقی!

برگه هفدهم: یک گروه مستندساز از تهران آمده‌اند و مشغول مصاحبه با دکتر محور رئیس جدید خانه جانبازان در کلن هستند. من در اتاق مجاور هستم. صدای دکتر محور به خوبی شنیده می‌شود. او متخصص بیهوشی است. نمی‌دانم الان در حال ضبط هستند یا نه. چون حالت صحبت کردنش طوری است که انگار برای خودشان توضیح می‌دهد. می‌گوید در فاصله بیهوشی و قطع شدن نفس تا رد کردن لوله و اتصال اکسیژن، فشار زیادی به بیمار وارد می‌شود و اغلب آنچه در درون دارند از فحش و ناسرا بیرون می‌ریزند. اصلاً کمبود اکسیژن بدجوری آدم را به هم می‌ریزد. اما عجیب است، جانبازان شیمیابی که دچار کمبود مزمن اکسیژن هستند از دیگر بیماران آرام‌ترند. سپس خاطره‌ای از آقای کلانی می‌گوید که اهل اصفهان است. او خود تعریف کرده که همیشه نیمی از شب را بیدار می‌ماند تا راحت تر نفس بکشد و نیمی دیگر را همسرش بیدار می‌ماند و مراقب اوست که در خواب نفسش قطع نشود. می‌گوید وقتی به او گفته‌اند دیگر در آلمان کاری برایت نمی‌شود انجام داد، بسیار آرام مهیای بازگشت به تهران شد. کلانی یک ماه قبل شهید شده است و من افسوس می‌خورم که چرا نتوانست او را ملاقات کنم.

برگه هجدهم: دیروز در راهرو «لونگن کلینیک» با ناصر ردد می‌شدیم که یک بیمار ایرانی دیدیم. نمی‌توانست با پرستار ارتباط برقرار کند. حرفاشو که ترجمه کردیم، کنجکاو شدیم بینیم از کجا اعزام شده.

در اشتویه شیمیابی شده بود و مشکل «فیبروز ریه» داشت. دو سال پیش شوهر خواهرش که وکیل مقیم آلمان است، مصدومیتش به وسیله سلاح‌های شیمیابی عراق را در دادگاه احراز کرده و با توجه به محکومیت شرکت «پایلوت پلان» به دلیل کمک به حکومت صدام در تولید سلاح‌های شیمیابی خسارت هنگفتی گرفته است.

الان هم مشغول درمان بود و خانواده‌اش را هم آورده بود. به نظر نمی‌رسید قصد مراجعت داشته باشد! شیطنتم کل کرد و پرسیدم: پشیمان نیستی رفی جنگیدی؟

پرسید: تو پشیمانی؟

گفتم: سؤال را با سؤال جواب نده! دستی به صورتش کشید و گفت: اگه همین الان آقا بگه درمانت را ول کن بیا یک ثانیه هم مکث نمی‌کنم!

چنان محکم این جمله را گفت، که خنده‌مان بند آمد! از من پرسید: تو بریدی؟ خانواده‌ات بریده؟ جانباز دیدی بریده باشه؟

ناصر گفت: جانبازها که همه مثل هم نیستند. قطع نخاعی‌ها یک عالمی دارند، غیرنظمی‌ها، سرباز وظیفه‌ها! رفیقون محکم پرسید: توی اون‌ها سراغ داری؟

دریایی از فضیلت‌ها و ارزش‌ها

سردار شهید محمدحسین ملک‌محمدی (۱۳۶۴/۱۲/۲۲)

جانشین یکان دریایی لشکر ۱۷ علی بن ابیطالب (علیہ السلام)

- قبل از شهادت همسرم، ما نیز با او به اهواز رفتیم. در اهواز اتفاقی داشتیم، شیرین ترین خاطرات زندگی مشترک ما مربوط است به سکونت موقتمن در اهواز، زندگی در جنگ، جنگ در زندگی، همچوں کربلا. اتفاق ما خیمه بود، خط مقدم، میدان نبرد. همسرم بارها به میدان رزم رفت و برای سرکشی به خیمه آمد. گاهی به تن مجروح، گاهی رنجور و خسته.

صبح که می‌رفت بوسه بر صورت بچه هایش می‌زد. دست نوازش بر سر آنها می‌کشید. شب که می‌شد بچه‌ها چشم انتظار پدر، دست به دعا خدایا که پدرمان برگردد. در اهواز که بودیم، مراسم دعا داشتیم. چند روز یک بار همسرم به ما سر می‌زد. فرزندانم در سنینی بودند که نیاز به محبت پدر داشتند و از دیدن پدرشان بسیار شاد می‌شدند.

عملیات بدر نزدیک بود و ایشان هر زمان به خواهگاه ما می‌آمد آثار خستگی زیاد در چهره‌اش نمایان بود. من که کم و بیش متوجه شده بودم که احتمال حمله است، هر موقع از ایشان سوال می‌کردم مگر در جبهه خبری است؟ ایشان می‌گفت به خاطر آموزش زیاد خسته‌ام. دو شب قبل از شهادتش به من گفت: «دوستانخ خواب دیده‌اند که من شهید شده‌ام و می‌گفتند: «برادر ملک محمدی! مواطن خودت باش» در جوایشان گفتم: «من لیاقت شهادت ندارم».

روزی که برای آخرین بار به خانه آمد، از من قلم و کاغذ خواست. یک باره بدنم به لوزه افتاد. گفت می‌خواهد به دوستش نامه بنویسد. گفتم حالا که وقت نامه نوشتن نیست. او به ظاهر نامه می‌نوشت. من از شدت ناراحتی در بیرون اتفاق قدم می‌زدم. اشک بر گونه‌هایم جاری شده بود. نامه‌اش را نوشت و داخل پاکت گذاشت و در نامه را چسب زد. گفت: «اگر شهید شدم این نامه را بخوان!» وقتی می‌خواست برود، دختر یک ساله‌اش را که در خواب بود بوسید و پسر سه ساله‌اش را به آغوش کشید. پسرم انگار می‌دانست آخرین خداخافی پدرش است، از او جدا نشد. تا بیرون خانه همراه او رفت و ما هم به دنبال آنها پسرم حاضر به جدا شدن از او نبود. دوستانش بیرون منتظر او بودند. عجله داشتند؛ اما بچه گوشش بدھکار نبود. او را به بهانه خریدن بستنی ازیدرش جدا کرد. این آخرین خداخافی می‌بود. همسر شهید

- قبل از عملیات بدر، بسیاری از برادران لشکر ۱۷ را برای آموزش خاص آبی - خاکی به پادگان سفینه‌های النجاح در دریاچه سد دز اعزام نموده بودند و شهید ملک محمدی هم گاهی اوقات جهت سرکشی به نیروهای یگان دریایی به آنجا می‌آمد.

در یکی از روزها در جاده خاکی پادگان مزبور در حال بازگشت از سرکشی نیروهای یگان دریایی بودیم که پیرمردی را تها و پیاده در جاده دیدیم. شهید ملک محمدی که خودش راندگی می‌کرد گفت: «بهتر است، این پیرمرد را هم سوار کنیم. در طی مسیر از احوال پیرمرد جویا شد، پیرمرد گفت: سرایدار این پادگان هستم و در ادامه تعریف کرد، قبل از این که این مکان به پادگان و محل آموزش تبدیل شود. متعلق به سازمان آب استان بود و مکان بسیار سرسیز و خوش آب و هوایی بود قبل از انقلاب محل عیش و نوش و عشرتکده طاغوتیان بود. افراد زیادی از کشورهای مختلف به این مکان می‌آمدند و روزها و شبها اعمال منکراتی زیادی انجام می‌شد؛ اما امروز، وضع فرق کرده است! همین دیشب در لایه لای کوهها و تپه‌های پادگان و در نقطه این مکان دیدم که چگونه برادران رزمنده مشغول خواندن نماز شب هستند. شهید ملک محمدی پس از شنیدن سخنان پیرمرد، رو به من کرد و گفت: این مقدار تحول که نتیجه انقلاب است، برای کشور کافی است. چه رسد به نتایج دیگری که دریایی از فضیلت‌ها و ارزش‌های است که به واسطه این انقلاب امام و خون شهاده بدست آمده است.

محمدی‌اقر لکزایی

- در اوایل انقلاب روزنامه اطلاعات مربوط به انقلاب را توسط آقای علی عسگری به قم می‌اوردند و ایشان تیترهای آن را جدا می‌کرد و ما آنها را در محل پخش می‌کردیم. اقدام دیگر ایشان ایجاد هیئتی به صورت سیار بود. به خاطر دارم، اولین تظاهرات انقلابی، در محل به همت ایشان و دوستانشان برگزار شد. آقای موسوی بلندگو را در دست گرفت و شعار داد: «ولیعهدت بمیرد شاه جلال، چرا کشتی جوانان وطن را!» تعدادی با شنیدن این شعار مجلس را ترک کردند؛ اما شهید ملک محمدی برخواست و گفت: بلند می‌شویم و با همین شعار در خیابانها راه می‌افتیم، وقتی به خیابان تولید دارو، رسیدیم کماندوها هجوم آوردند و جمع را پراکنده کردند و تعدادی را نیز کوچه به کوچه تعقیب نمودند.



در شبی دیگر که شعار گویان در خیابان چهار مردان به راه افتادیم، کماندوها حمله کردند و آقای قائمی را که در حال شعار گفتن بود محاصره کردند. شهید ملک محمدی وقتی دید ممکن است آقای قائمی دستگیر شود با ذکاوت تمام سیلی به صورت آقای قائمی زد و گفت: «بچه تو چه کار به این کارها داری!؟» و او را از میان جمع کنار کشید و دور کرد، به این شکل ایشان او را از چنگ کماندوها نجات داد. بعد از انقلاب در قسمت گزینش سپاه مشغول خدمت شد.

یکی دیگر از کارهای خیر ایشان پایه‌گذاری مسجد امام سجاد علیه السلام با کمک چند تن از برادران دیگر بود که حضرت آیت الله مرعشی نجفی را به این مسجد دعوت کردند. با درایت و جدیت ایشان هیات و دسته‌ها درست شد. او در کنار امور مسجد در رفع مشکلات مادی و معنوی مردم نیز کوشش بود.

با بیکلو



احوال نبود. از یک قسمتی که شیب داشت به طرف پایین سرازیر شدیم، بنده جلو می‌رفتم و شهید ملک محمدی و شهید شیرازی به ترتیب با فاصله پنج متری، پشت سر بنده حرکت می‌کردند. در یک لحظه که شهید شیرازی روی تاج دز قرار گرفته بود و شهید ملک محمدی در سرازیری شیب بنده نیز در پایین ایستاده بودم، ناگهان خمپاره ۱۲۰ بین من و شهید ملک محمدی بر زمین خورد، به شکلی که ترکش‌هایش به سمت سر و صورت شهیدملک محمدی پرتاب شد. موج خمپاره بنده را چنان پرتاب کرد که با شکم بر زمین خوردم و دیگر تا چند لحظه متوجه چیزی نبودم، وقتی به خودم آمدم، ابتداء احساس می‌کردم که دست و پاها ایم را از دستدادم و قتی چشم باز کردم شهید ملک محمدی را دیدم که دستش را به سمت من دراز کرده؛ اما چون از ناحیه گردن و گلو خونریزی داشت نتوانست صحبت کند، احساس کردم که می‌خواهد چیزی بگوید! اما خونریزی امکان صحبت را از ایشان گرفته بود. مقداری جلو آمد! اما بلافاصله صورتش را بر زمین گذاشت و به لقاء حق شافت!

سردار شکارچی

آن را به کودکش بدده و عروسکی که کنار بشقاب افتاده بود اوضاع و احوال داستان مادر و بچه‌اش را برای شهید ملک محمدی گفتیم، او گفت: «حتماً باید برویم به این مجnoon وجود داشت. ما باید از آن عبور روستا سری بزنیم». پس از آن ماجرا به منطقه عملیاتی برگشتم. بنده با شهید ملک محمدی و شهید شیرازی سوار قایق بودیم. از یکی از آبراهای به نام «آبراه جمل» عبور کردیم. پس از عبور از میان اجساد کشته شده عراقی به لب خشکی رسیدیم، دشمن پاتک سنگینی را شروع کرده بود. اسکله لشکر زیر آتش سنگین بود. قایق را کنار زدیم و پیاده شدیم. فشار دشمن بسیار زیاد بود. هیچ چیز مشخص نبود، مجروه‌های بسیار زیادی به عقب انتقال داده می‌شدند. لشکرهای دیگری نیز در آن جا حضور داشتند مثل لشکر ۳۱ عاشورا که بر اثر و خامت اوضاع به شکل نامنظم درآمده بودند.

- در اوضاع و احوال سختی که آتش سنگین خمپاره و توبه‌ها که بر زمین می‌خورد و بمبازانهای هوایی دشمن شدید است، اقتضا می‌کند که افراد، لاقل یک مقدار خم و یا درازکش شوند؛ اما شهید ملک محمدی اصلاً متوجه اوضاع و

عملیات بدر، یک عملیات بسیار سخت و بیژه‌ای بود. حدود سیزده کیلومتر آب بین جزایر مجnoon و منطقه خشکی قبل از مجnoon وجود داشت. ما باید از آن عبور می‌کردیم و به آن طرف جزیره می‌رفتیم و جزیره شمالی را نیز باید ۱۱ کیلومتر در آب طی می‌کردیم تا به خشکی پشت دجله برسیم. عملیات، بسیار پیچیده بود در بین آبراهها سنگرهای کمین دشمن یا موانع ثابت و شناور بسیار پیچیده ای وجود داشت که بعض استعداد کمینها به ۴۵ نفر می‌رسید و با انسانهای اقسام سلاح های انفرادی و خمپاره انداز، آبراهها را کنترل می‌کردند. یکان دریایی لشکر باید در آن مکان درخششی از خود نشان می‌داد تا بتواند آن عملیات را به نحو احسن انجام دهد...

- پس از گذشت سه روز انجام عملیات به همراه چند تن از برادران، به روستا یاب نام «الهبر» در پشت دجله رفتیم، پس از بازگشت، آنچه را که دیده بودیم برای شهید ملک محمدی و شهید شیرازی تعریف کردیم که چگونه هنوز ظرف غذا روی آتش بود و مقداری برنج داخل بشقاب که مشخص بود، مادر قصد داشته



سردار شهید علی تجلایی
چانه‌پین فرهنگی قرارگاه ۳۷۰

- علی استوار بود و شجاع، روح خستگی ناپذیر و مقاوم او، هیچگاه از پای در نمی‌آمد. آن روز شدت مبارزات بالا گرفته بود و نیروها، توانایی مقاومت و ایستادگی را از دست داده بودند. مشکلات فراوانی نیز از جمله نبودن تجهیزات و مهمات بر آنها فشار می‌آورد. تنها مقداری مهمات در خانه‌های سازمانی مانده بود که نیروهای پیاده دشمن آنجا سنگر داشتند. در چنین شرایطی، علی پشت فرمان وانت نیسان نشست. نیسان، لاستیک نداشت و با رینگ رانده می‌شد. چند دقیقه بعد، اثری از ماشین و تجلایی نبود. از بازگشتش نامید بودیم که ماشین با سرعت زیاد، داخل خیابان پیچید. در نیسان باز شد و با جسمی غرق به خون، بر زمین غلتید، در حالیکه با ماشین مهمات آمدۀ بود.



در خانه‌های سازمانی، به تهایی، با نیروهای دشمن جنگیده و گلوله‌ای به پای او اصابت کرده بود. وی را به مسجد بردیم و گلوله را ببرون آورديم. خونریزی قطع نمی‌شد، اما او همچنان با کمک بچه‌ها راه می‌رفت. با استواری جنگ را هدایت می‌کرد و می‌گفت: «اگر در این لحظه، تیر حتی به جمجمه‌ام هم بخورد، ناراحت نمی‌شوم، چرا که با لطف خدا سوستگرد آزاد شد.»

□

- مشغول نظاره تمرین برادران بودیم

که از دور علی آقا را دیدیم. همه بچه‌ها از دیدن او، روحیه‌ای دیگر پیدا کرده بودند. آمده بود تا بسیجی‌ها در عملیات شرکت کنند. چند شب بعد، حدود ساعت ۹ شب حرکت کردیم. علی وارد خاکریز شد، بی‌امان می‌جنگید، مثل یک بسیجی ساده، قرار بود گردن سید الشهدا (ع) به کمکمان بیاید؛ اما از آنها خبری نشد. پس از مدتی، بی‌سم‌چی گردن سیدالشهدا از راه رسید و گفت: «گردن نتوانست بیاید و تنها من تو انسنم از روتا عبور کنم.» خاکریز بعدی، حدوداً پانزده متر با ما فاصله داشت و ما از وضعیت پشت آن بی‌اطلاع بودیم. شهید تجلایی، برای بررسی موقعیت به آنجا رفت. وقتی به خاکریز رسید، برای دیدن مطلعه، لحظه‌ای برخاست؛ اما همان دم، تیری به قلبش اصابت کرد و او بر زمین خاکریز آرام گرفت. با دست اشاره‌ای کرد که هیچ یک از ما، معنای آن اشارت را درنیافتنیم. شاید آب می‌خواست؛ اما هیچکس آنی به همراه نداشت. چون خودش گفته بود: «قمقمه هایتان را پر نکنید، ما به دیدار کسی می‌رویم که تشه لب، شهید شده است.»



در جمع راهیان نور

بسم الله الرحمن الرحيم

الحمد لله رب العالمين والصلوة والسلام على سيدنا ونبينا أبي القاسم محمد وعلى آله الأطيبيين الأطهرين المنتجبين الهداء المهدى المعصومين
سيما بقيها لله في الأرضين.

برای من مایهی افتخار و سربلندی است که در این نقطه، در جمع شما راهیان نور و مجموعه عشاق دلباخته‌ی یاد شهیدان حضور داشته باشم. به همه‌ی برادران و خواهران عزیزی که در این منطقه سکونت دارند و همین طور به شما برادران و خواهران عزیزی که در نقاط مختلف کشور برای تکریم شهیدان به این نقطه آمدید، سلام عرض می‌کنم. اگر این شهیدان عزیز نمی‌بودند و چنانچه این مردم مؤمن در این منطقه، سد راه دشمن نمی‌شدند، سرنوشت ایران عزیز و اسلامی چیز دیگری می‌شد. امروز و فردا و فرداها این ملت و این کشور، مرهون فدایکاری شهیدان عزیزی است که این منطقه‌ی عظیم را با جسم و جان خود محافظت کردند، استقلال کشور را حفظ کردند و عزت این ملت را حفظ کردند.

من در این منطقه، مردمی را دیدم که عمر خود را در همین منطقه گذرانده بودند - برادران و خواهران عرب - و با شجاعت، با جانشانی و وفاداری خود به اسلام و ایران عزیز، آن‌چنان ایستادگی‌ای کردند که همه محاسبات دشمن بعضی و پشتیبان خارجی او، غلط از آب درآمد. من در این منطقه، جوانان غیور این کشور را مشاهده کردم که از اکتفا این کشور پنهان و بزرگ، از آغوش خانواده‌ها، از زندگی راحت در کنار پدر و مادر، دل بریده بودند تا به اینجا بیایند و از مرزهای شرف و عزت ایران اسلامی دفاع کنند. خوزستان، نقطه‌ای است که در آن توطئه‌ی دشمنان ناکام ماند؛ خوزستان منطقه‌ای است که در آن محاسبات دشمنان اسلام غلط از آب درآمد.

طاغوت عراق طور دیگری محاسبه کرده بود و پشتیبانان صدام - یعنی امریکا و دیگر عناصر اردوگاه استکبار جهانی - محاسبات دیگری کرده بودند. همت شما مردم، غیرت جوانان مسلمان از سراسر کشور و حمیت و ایمان مرد و زن این سرزمین، محاسبات آنها را از ریشه باطل کرد. جانهایی در اینجا قربان اهداف بلند اسلامی شدند؛ که این شهید عزیز ما - شهید چمران - یکی از نمونه‌های برگسته‌ی آن است. یاد شهدا گرامی باد! یاد سرداران شهید و مجاهدان راه خدا گرامی باد! یاد شهیدان خوزستان و جوانان مخلص عرب - از اهواز و سوسنگرد و شادگان و حمیدیه و هویزه و دیگر مناطق این استان و شهیدان آبادان و خرمشهر - گرامی باد! اینها این کشور را بیمه کردند.

یک پیام به استکبار جهانی: استکبار جهانی بداند که این ملت فولاد آبدیده است. زن و مرد این کشور و این مرز و بوم، جوان و پیر این میهن بزرگ اسلامی و نسلهای بی‌دریپی از این ملت بزرگ، که در کوره‌های حوادث آبدیده شده‌اند، برای خودشان یک رسالت قائلند؛ رسالت پاسداری از اسلام و پرچم برافراشته‌ی اسلام در این سرزمین؛ که امروز یک‌پیونم میلیارد مسلمان در مناطق مختلف دنیا به این پرچم چشم دوخته‌اند؛ این عمق راهبردی ملت و انقلاب ما در کشورهای اسلامی منطقه است؛ در فلسطین است، در شمال آفریقا است، در خاورمیانه است، در آسیای میانه است و در شبه قاره است؛ اینها عمق راهبردی ملت ایران است.

پیام دوم خطاب به مسئولین عزیز خودمان است؛ مسئولین کشور، قدر این ملت را بدانند؛ این پیوند میان ملت و مسئولین یک چیز ارزشمندی است. با همه وجود برای این مردم و همه مناطق کشور کار کنند؛ به خصوص منطقه‌ای مثل منطقه‌ی پراستعداد خوزستان؛ که هم از لحاظ طبیعی و هم از لحاظ نیروی انسانی، منطقه‌ی بسیار باستعدادی است...

در جمع راهیان نور

نَمَّة



- آخرین روز سال امام علی علیه السلام بود به دوستان گفتم امروز آقا به ما عیدی خواهد داد. در زیارت عاشورای آن روز هم متول شدیم به حضرت علی علیه السلام. همه بچه‌ها با اشک و گریه، آقا را قسم که این شهیدان به عشق او به شهادت رسیده‌اند. از امیرالمؤمنین علیه السلام خواستیم تا شهیدی بیاییم رفتیم پای کار، همه از نشاط خاصی برخوردار بودیم مشغول کندوکاو شدیم آن روز اولین شهیدی را که یافتیم با مشخصات و هویت کامل پیدا شد نام کوچک او عشقمنی بود.

- نیمه شعبان سال ۱۳۶۹ بود. گفتیم امروز به یاد امام زمان عجل الله تعالیٰ فرجه الشیرف بهدنیال عملیات تفحص می‌رویم؛ اما فایده نداشت. خیلی جستجو کردیم پیش خود گفتیم یا امام زمان عجل الله تعالیٰ فرجه الشیرف یعنی می‌شود بی‌نتیجه برگردیم؟ در همین حین ۴ یا ۵ شاخه گل شقایق را دیدیم که برخلاف شقایق‌ها، که تک‌تک می‌رویند، آنها دسته‌ای روییده بودند. گفتیم حالا که دستمان خالی است شقایق‌ها را می‌چنیم و برای بچه‌ها می‌بریم. شقایق‌ها را کنیدیم. دیدیم روی پیشانی یک شهید روثیده‌اند. او نخستین شهیدی بود که در تفحص پیدا کردیم، شهید مهدی منتظر قائم!

- در فکه کنار یکی از ارتفاعات تعدادی شهید پیدا شدند که یکی از آنها حالت جالی داشت. او در حالی روی زمین افتاده بود که دو دبه پلاستیکی ۲۰ لیتری آب در دستان استخوانی اش بود. یکی از دبه‌ها ترکش خورده و سوراخ شده بود ولی دبه دیگر، سالم و پر از آب بود. در دبه را که باز کردیم، با وجود این که حدود ۱۲ سال از شهادت این بسیجی سقا می‌گذشت، آب آن دبه بسیار گوارا و خنک بود.

- یکی از سربازهایی که در تفحص کار می‌کرد، آمد پهلویم و با حالت ناراحتی گفت: «مادرم مریض است...». گفتم: «خب برو مرخصی ان شاء الله که زودتر خوب می‌شود. برو که بپریش دکتر و درمان...». گفت: «نه! به این حرفها نیست. می‌دونم چطور درمانش کنم و چه دوایی دارد!» آن روز شهیدی پیدا کردیم که قمقمه‌اش پر بود از آبی زلال و گوارا. با اینکه بیش از ده سال از شهادت او گذشته بود، قمقمه هم‌چنان آبی شفاف و خوش طعم داشت. ده سال پیش در فکه، زیر خروارها خاک، و حالا کجا. بچه‌ها هر کدام جرعه‌ای از آب به نیت تبرک و تیمن خوردن و صلوات فرستادند. آن سرباز، رفت به مرخصی و چند روز بعد شادمان برگشت. از چهره‌اش فهمیدم که باید حال مادرش خوب شده باشد. گفتم: «الحمد لله مثل اینکه حال مادرت خوب شده و دوا و درمان موثر واقع شده...». جا خورد. نگاهی انداخت و گفت: «نه آقا سید. دوا و درمان موثر نبود. راه اصلی اش را پیدا کردم.» تعجب کردم.

نکند اتفاقی افتاده باشد. گفتم: «پس چی؟»

گفت: چند جرعه از آب قمقمه آن شهید که چند روز پیش پیدا کردیم بردم تهران و دادم مادرم خورد، به امید خدا خیلی زود حالت خوب شد.



وصیت نامه سردار شهید علی اکبر نظری ثابت (۱۳۶۴/۱۲/۱۶)

جانشین اطلاعات عملیات لشکر ۱۷ علی بن ابیطالب عليه السلام



بسم الله الرحمن الرحيم

اولین وصیت من این است که به وصیت شهدا عمل کنید. بسیجیان، پاسداران و مسئولین ما که شهید شده‌اند، هر کدام از آنها وصیت کرده‌اند، آیا به وصیت آن‌ها عمل شده؟ چیرهایی که شهدا می‌خواستند بر دیوارها در کتاب‌ها و نوارها وجود دارد از آنها نگذردی. امام عزیزان راجع به وصیت‌نامه‌ها می‌گویند:

«شما پنجاه سال عبادت کردید. انشاء الله خدا قبول کند، اما سری هم به وصیت بچه‌های ده - پانزده ساله بزنید.»
دومین وصیت من، اطاعت از حضرت امام مسئولین نظام و پشتیبانی از آنها می‌باشد. برادران عزیز و خواهران عزیز! اسلام امروز در ایران است. خدا به ما لطف کرده و اسلام را به دست ایرانیان به دست شما عزیزان، به دست شهدا سریلنگ کرده خدای ناکرده اسلام به خاطر کوتاهی ما شکست نخورد. پیش شهدا پیش خانواده شهدا، پیش آن بچه‌هایی که در زندان‌های بغداد شکنجه می‌شوند. ما مسئول هستیم.

آنینه صفت باشیم. انشاء الله اول خوبی‌های انقلاب را بگوئیم. آن همه مراکز فحشا، مشروب فروشی‌ها، کبابرهای و مراکز فساد در قبل از انقلاب بود، بسته شده دخترهای مردم جرأت نداشتند از جایی به جایی بروند. الحمد لله نعمت جمهوری اسلامی نصیب ما شد. و از آن مسائل خبری نیست. مساجد را نگاه کنید. جبهه‌ها را ببینید. بیینید جوان‌های بیست ساله، پانزده ساله چه کار می‌کنند، چه روحیاتی دارند. خوب، این‌ها نتیجه انقلاب است. وجود مشکلات اقتصادی و اداری دلیل بر نادیده گرفتن محاسن نیست و نباید فقط ضعف‌ها را بیان نماییم.

وصیت دیگر من این است که پشتیان امام و رزم‌نگان باشید. تا این که خداوند زودتر نصرت خود را شامل حال رزم‌نگان کند. خداوند بندگانش را غریال می‌کند و انسان‌های خوب و مؤمن را انتخاب می‌نماید و نصرت خودش را به وسیله آن‌ها عمل می‌سازد. آن وقت آن کسانی که خود را کنار کشیده‌اند و یا نق زده‌اند، انگشت به دهان، خواهند گفت: ای کاش ما هم با آن‌ها بودیم آن موقع دیگر سودی ندارد.

گزیده‌ای از پیامک‌های زیباییات:

پایگاه مقاومت شهید مهدی‌زاده جالدران: «با نثار فاتحه‌ای یک جای خالی برای شهدا در کنارمان خالی کنیم تا آنها نیز یک جای خالی در کنار خود برای ما خالی کنند»

طیبه قمی از نوشهر: «سال‌ها می‌نوشتم و فکر می‌کردم که خیلی می‌دانم، شبی دلم را به افکار شهیدان سپردم. از بارش نگاهم داشتم که هیچ نمی‌دانم. من تنها گمان می‌کردم که می‌دانم».

پایگاه مقاومت بسیج حر زیباشهر: «ما سینه زدیم و بی صدا باریدند ما معینان صفت اول بودیم از آخر مجلس شهدا را چینند»

زینب صفا از رامسر: «قطعه کمشده‌ای از پر پرواز کم است یازده بار شمردیم و یکی باز کم است این همه آب که جاری است، نه اقیانوس است عرق شرم زمین است که سرباز کم است»

۹۱۹۰۰۰۲۴۶۱: «عشق یعنی استخوان و یک پلاک سال‌ها تنهای تنهای زیرخاک»
۹۱۱۰۰۰۲۸۸۱: «در مسیر جهاد فی سبل الله شهادت برگزیدن راه است؛ راهی بر از عشق و ایثار و مقاومت و در نهایت فتح و نصرت که پیشگامان این قافله نور انبیا و اولیا الله هستند»

۹۱۷۰۰۰۶۱۳: «شهید علیدوست: میدا در غفلت بمیرد که حسین علیه السلام در میدان مبارزه شهید شد»
علیخانی از قم: «یادم هست می‌گفتی قطعه همان غزل است اگر نداشته باشد! تو هم غزل بودی ای قطعه قطعه!»

ابراهیمی از مشهد: «در طوفان زندگی با خدا بودن بهتر از ناخدا بودن است. گروه خادمان شهدا بهبهان: «خواهم زخدا که ای ولایم نکند غرق گنیم ولی رهایم نکند در هر دو جهان بی شهیدایم نکند»

عبدالله جوانشیر از جالدران: «عیب ما این است که دنبال شهادت بی درد هستیم در حالی که شهادت را به عاشقان دردکش می‌دهند». جوادی از قم: «جانباز، عضوی از بدنش را در راه خدا داده اما شهید عضوی از جامعه است که جانش را در راه خدا داده است. اگر شهید روزی عضوی از جامعه ما بوده پس جامعه ما نیز یک جانباز بزرگ است»

عباس سلطانی از زیادشت کرج: «برچهره بر نور مهدی صفات بر جان و دل صبور مهدی صفات بهر فرج و ظهور مهدی صفات

تا امر شود مهیا بفرست

۹۱۹۰۰۰۳۰۱۷: «هر که هستی و هر کجا هستی از خدا بترس!»

جنبش فرهنگی عرفان الشهدا مشهد: «صدای آهنگ‌های رپ، پاپ و ... آنقدر بلند است که فریادهای حاج همت لای نیزارهای ارونده جا مانده است و به گوش نمی‌رسد!»

۹۱۱۰۰۰۸۵۳۹: «یادش بخیر چیه و سریندای سرخ و سفید یادش بخیر اون لحظه‌ها که هر دلی زمزمه داشت

چه زود به خاطره رسید پیام خون شهدا»
عشق پر، عاطقه پر، هر که بسیجی تر، پر!»

۹۱۱۰۰۰۱۵۲۸: «بچه‌ها! باز بر این نقطه گذارید انگشت

عزیزان گرامی از تماس‌های گرم، نامه‌ای پر مهر و پیامک‌های زیبایان سپاسگزاریم؛ محمدنصیری خلیل‌آبادی از کاشمر/ ازاده فرجی از بندر گز/ سیداحسان بامشکن، ابوالفضل کوهستانی، ابراهیمی از مشهد/ محمدعلی جوادی، عبدالله جوانشیر، غلامرضا جوادی از جالدران/ طیبه قمی از نوشهر/ زینب صفا، ایوند طاش مصفق، کریم رستم‌بازار از رامسر/ آمنه صبادی از ازملی/ زینب علیخانی، مصطفی پهلوانی از قم/ الهه بازی، سمهلا بلاوسی از بهبهان/ مهراب بیرانوند از خرم آباد/ حسن صدقی از هریس/ عباس سلطانی، علی سلطانی از زیادشت کرج/ روح الله وهابی از خشکه بیجار/ احمد صوفی از اراک/ مهدی قدمی از اشتهراد/ انصاری فرد از بزد/ سمهی احمدی از زنجان/ جیه حلاج از روسر/ مهدی تیموری از بروجرد

جنبش فرهنگی عرفان الشهدا مشهد/ پایگاه مقاومت بسیج حر زیباشهر/ کانون فرهنگی امام حسن عسگری علیه السلام اولین و بین‌المللی/ گروه خادمان شهدا بهبهان/ مسجد توحید بهبهان/ بیوهشگاه علوم و معارف دفاع مقدس/ کتابخانه دفاع مقدس/ موسسه علمی فرهنگی شهید اوبینی قزوین/ پایگاه بسیج اب و فاضلاب رودهن/ پایگاه مقاومت شهید مهدی‌زاده جالدران/

نام و نام خانوادگی :

تحصیلات : شغل :

نشانی / استان : شهرستان :

کوچه : خیابان :

تلفن : پلاک :

کد پستی :

qafelenoor@gmail.com & www.qafelenoor.com

بهاء شش ماه اشتراك: ۱۸۰۰ تومان و بهاء يك سال اشتراك: ۳۶۰۰ تومان

عالقمدنان می توانند هزینه اشتراك نشریه را به شماره حساب ۳۴۰۸۰۰۳۸۲ تزد بانک ملت (حساب گلبریک) واریز نموده و اصل فیش را به صندوق پستی ۳۴۶۵ - ۳۷۱۸۵ ارسال نمایند.

پویانه از زبان پروردگار

متنی شنید



موزیک پخش:
تمام راه شما / اینلاین جیلان حسینی / دفتر جانب / گلها ۰۰۳۸۷۱۵۱۲۹۰۰ - ۰۰۳۸۷۷۶۷۱۱۰ (۱۵۰)
تم / آذربایجان / آذربایجان / فرعی ۱۰ / ب ۱۶۸ / دفتر هنری هنری نقش مهرب ۰۷۷۴۵۲۳۱۹۱ - ۰۷۷۴۵۲۳۱۰ (۲۰۰)

DOWNLOAD

E-mail: n.mehrab@Gmail.com
www.kimiya.parsiblog.com
www.kimiya110.blogfa.com

Qafelenoor

The First Wetland Garden Of The Martyrs



خداؤندا؛ این دفتر و کتاب
شہادت را همچنان بروی مشتا
مازیدار فرامار احمد از وصول به آن مجموع
مکن.

(امام خمینی (ره))